

خطابه ای عالی در مورد اقتصاد دولتی

پولهای هنگفت برجای مانده در پیاده رو:

چرا برخی کشورها ثروتمند و برخی کشورها فقیرند؟

نوشته: منکور اولسن^۱

مترجم: حمیدرضا برادران شرکاء*

دانشگاه علامه طباطبائی

یک تشبیه و کنایه وجود دارد که نه فقط منظور پنهانی در پس مقالات پیچیده و ظاهراً متفاوت را بر ملا می کند، بلکه در پاسخ دادن به این سؤال که چرا برخی از ملت ها فقیر مانده اند، در حالی که ملت های دیگر ثروتمند شده اند به ما کمک می کند. این کنایه از بحث های مربوط به "فرضیه بازارهای کسارا"^۲ سرچشمه می گیرد که می گوید قیمت های جاری سهام در بازار بورس تمام اطلاعات مرتبط و موجود در جامعه را در خود گنجانده اند یعنی، اگر یک سرمایه گذار بطور تصادفی سهام شرکت ها را خریداری کند احتمال سود بردن او برابر با حالتی خواهد بود که وی مشاوره

1. Mancur Olson, Jr. (1996) "Distinguished Lecture on Economics in Government, Big Bills Left on the Sidewalk: Why Some Nations are Rich, and Others Poor," Journal of Economic Perspectives, 10, 2, 3-24.

* لازم می دانم از جناب آقای احمد یازی که در ویراستاری مقاله همکاری فرموده اند و همچنین

از آقای جعفر خیر خواهان که در ترجمه مقاله همکاری داشته اند، صمیمانه قدر دانی نمایم.

2. Efficient markets hypothesis.

و نظریک متخصص مالی را بکار گیرد. این فرضیه در یک لطیفه معروف و قدیمی نیز تجسم یافته است. استادی صاحب تجربه با همکار جوان خود مشغول قدم زدن بودند که ناگهان یک اسکناس ۱۰۰ دلاری را بر کف پیاده رومی بیند. استاد با تجربه همکار خود را ز برداشتن اسکناس منع کرده و اشاره می کند که اگر این اسکناس واقعی می بود، قطعاً، کسان دیگری قبلاً آنرا برداشته بودند. این حکایت پیام اکثر مقالاتی را خلاصه می کند که می گویند رفتار عقلایی شرکت کنندگان در بازارها، فرصت برای کسب سودهای غیر عادی را از بین می برد: اسکناس های درشت معمولاً بر کف پیاده رومی افتند و اگر هم افتاده باشند سرعت برداشته می شوند.

عمده پیشرفت علم اقتصادی بیست و پنج سال اخیر بر این نظریه استوار است که هر نوع منفعت قابل دسترسی در واقع، قبلاً تصاحب شده است. هر چند روایت های اولیه از اقتصاد کینزی نوید کسب منافع عظیمی از رهگذر اجرای سیاست های پولی و مالی فعال رامی داد، اقتصاد کلان ربع گذشته به کرات استدلال کرده که رفتار عقلایی افراد قادر است مشکلاتی را که سیاست های مداخله گرایانه قصد بر طرف کردنش را دارند از بین ببرد. اگر یک نرخ دستمزد غیر تعادلی باعث بیکاری غیر ارادی شود، این بدان معناست که وقت کارگران برای آنان کم ارزش تر از کار فرمایان بالقوه است. بنابراین با امضای یک قرارداد استخدام که برای هر دو طرف سود آور باشد بیکاری اجباری از بین می رود. ساز و کار بازار آزاد اطمینان می دهد که بیکاران اجباری باقی نمی مانند که در پیاده روها قدم بزنند.

بهمین ترتیب، بنگاه های حداکثر کننده سود انگیزه برای ورود به صنایع بسیار سود آور دارند که زیان های اجتماعی حاصل از قدرت انحصار را کاهش می دهد. بر این اساس، تعدادی از تحقیقات کاربردی نتیجه می گیرند که زیان های ناشی از انحصار در صنایع آمریکانا چیز است: مثلث های هاربرگر^۱ بسیار کوچک هستند. به همین سیاق،

1. Harberger Triangles.

دو مثلث زیان اجتماعی در حالت انحصار (م).

بسیاری از اقتصاددانان با این نتیجه رسیده‌اند که زیان‌های اجتماعی ناشی از سیاست‌های حمایت‌گرایانه و دیگر سیاست‌های ناکارای دولت درصد کوچکی از GDP را تشکیل می‌دهد.

ادبیات نشأت گرفته از تئوری کوز^۱ نیز به طریقی مشابه پیشنهاد می‌کند که حتی، در حالت وجودی آمدهای خارجی^۲، چانه‌زنی بین طرفین می‌تواند به نتایج کارای اجتماعی منجر شود. مادامی که هزینه‌های معاملاتی خیلی زیاد نباشند، چانه‌زنی داوطلبانه صرفه‌های پی آمدهای خارجی رادرونی می‌سازد در نتیجه، صرف نظر از چگونگی توزیع اولیه حقوق قانونی بین طرفین، یک نتیجه کارای پارتویی^۳ وجود دارد. مجدداً نظریه مذکور تایید می‌شود که چانه‌زنی‌ها پولی روی میز باقی نمی‌گذارند.

برخی از ادبیات جدیدتر مربوط به چانه‌زنی‌های کوزی^۴ برای نکته تاکید می‌ورزند که هزینه‌های معاملاتی، منابع حقیقی اقتصاد را تحلیل می‌برند، و لذا ارزش این منابع را باید در تعریف مرز پارتو^۵ بحساب آورد. نتیجه منطقی موضوع این است که اگر هزینه‌های چانه‌زنی برای درونی کردن^۶ یک صرفه بیرونی، بیشتر از منافع حاصله باشد امور را باید بحال خودرها کرد. این واقعیت که طرفین منطقی هیچ پولی را روی میز باقی نمی‌گذارند بطور خودکار متضمن تامین اصل "آزادی اقتصادی"^۷ در کارایی پارتو است.

گری بکر^۸ اخیراً (۱۹۸۵، ۱۹۸۳) تاکید کرده است که برنامه‌های دولتی توأم با

1. Coase Theorem.

2. Externalities.

3. Pareto-efficient outcome.

4. Coasian bargains.

5. Pareto frontier.

6. Internalizing.

7. Laissez faire.

8. Gary Becker.

زیان های سنگین^۱ قطعاً، بی اعتباری سیاسی را به همراه خواهد داشت. تعدادی از اقتصاددانان از این هم فراتر رفته اند و تئوری کوزرا برای مسایل سیاسی بکار گرفته اند و دولت ها را به مثابه نهادهایی تلقی می کنند که هزینه های معاملاتی را کاهش می دهند. در اصل، آنها استدلال می کنند که کارگزاران معقول در قلمرو حکومتی، دارای انگیزه چانه زنی سیاسی هستند تا همه منافع دو جانبه تحقق پیدا کند، به طوری که دولت های دموکراتیک معمولاً، کارایی اجتماعی بوجود می آورند؛ هر چند که توزیع درآمد را هم تغییر می دهند (استیگلر^۲ ۱۹۷۱، ۱۹۹۲، ویتمن^۳ ۱۹۸۹، ۱۹۹۵، تامپسون و فیت^۴ ۱۹۸۱، برتون^۵ ۱۹۹۳). این مسئله حتی، زمانی که سیاست مورد نظر در تضاد با توصیه های اقتصاددانان قرار می گیرد صادق است. اگر نوع دیگری از چانه زنی سیاسی وجود داشته باشد که طرفین عقلایی را در جایگاه بهتری قرار دهد، آنها آن را انتخاب خواهند کرد. به این ترتیب، این نظریه اساسی که چانه زنی های سودمند دو جانبه، متضمن کسب کلیه منافع است که ارزش تحصیل آن متصور است - یعنی هیچ پولی در پیاده رو باقی نمی ماند - منجر به این نتیجه گیری می شود که صرف نظر از این که ما سیاست آزادی اقتصادی یا مداخله افراطی را مورد توجه قرار دهیم، از قبل در کاراترین حالت ممکن قرار گرفته ایم^۶.

این نظریه که اقتصادهای موجود از بعد اجتماعی، تقریباً کارا هستند نه فقط مورد حمایت اقتصاددانانی است که از منطق خود تازمانی که کار ساز باشد پیروی می کنند؛ بلکه همچنین، به عنوان یک فرض اساسی در بطن اکثر تحقیقات کاربردی

1. Dead weight losses.
2. Stigler.
3. Wittman.
4. Thompson and Faith.
5. Breton.

۶. توضیح کاملتر در زمینه این استدلال با نقل قول های بیشتر از ادبیات موضوعی مربوط به "کارایی توزیع مجدد" در مقاله دیگر مولف تحت عنوان: "هزینه های معاملاتی و قضیه کوز: آیا این کاراترین حالت در جهان است؟" آمده است.

معروف هم به چشم می خورد. در تابع تولید کل، یا مطالعات تجربی حسابداری رشد، چنین فرض می شود که اقتصاد کشورهای رو به توسعه توابع تولید قرار دارند. بنگاه های حداکثر کننده سود از سرمایه و دیگر عوامل تولید تا جایی استفاده می کنند که ارزش تولید نهایی برابر با قیمت نهاده شود و نیز، فرض می شود که تولید نهایی خصوصی هر عامل برابر با تولید نهایی اجتماعی آن باشد. به این ترتیب، با روش های اقتصادسنجی می توان میزان افزایش در محصول اجتماعی ناشی از انباشت سرمایه و دیگر عوامل تولید را محاسبه کرد و هرگونه افزایش محصول فراتر از این "پسماند" را به پیشرفت دانش نسبت داد. با توجه به منابع موجود و سطح دانش فنی، در این فرایند فرض می شود که محصول به همان اندازه ای است که به طور بالقوه باید باشد.

اگر نظریات استخراج شده در این باره را، عمدتاً، صحیح فرض کنیم، کارگزاران منطقی در اقتصاد و سیاست اطمینان می دهند که اقتصاد کشور نمی تواند فاصله زیادی با میزان تولید بالقوه خود پیدا کند؛ و برای توصیه های اقتصاددانان در زمینه سیاست گذاری نمی توان ارزش چندانی قائل شد. البته، حتی، اگر توصیه های اقتصاددانان، تولید ناخالص داخلی را به اندازه یک درصد افزایش دهد، آن مبلغ چندین برابر حقوق پرداختی به اقتصاددانان خواهد بود. با این حال، مفهوم نظریات بالا و فرضیات تجربی این است که اقتصاددانان قادر به نجات دنیا نیستند، و در بهترین حالت می توانند آن را اندکی بهتر کنند. با تقلید از بیان کینز در مقایسه مشاغل، جایگاه شغلی اقتصاددانان را در مسیر کمک به بشریت و الاترازدندان نیز شکان نخواهد بود.

مرز بین ثروت و فقر

چگونه می توانیم به شواهدی تجربی دست یابیم تا این نظر را که عقلانیت افراد باعث رسیدن جوامع به امکانات بالقوه شان است مورد آزمون قرار دهیم؟ آزمون تجربی این نظریه انجام نشدنی به نظر می رسد. با این حال، مکانی وجود دارد که شواهد تجربی

در آنجا فراوان هستند: درون مرز کشورها. مرزهای ملی مناطقی را از هم جداسازی کند که سیاست‌های اقتصادی و نهادهای متفاوتی دارند، و بنابراین، تا آن حد که اختلاف عملکرد بین مناطق را نتوان با تفاوت در مواهب طبیعی توضیح داد - واقعیاتی را درباره میزان توانایی جوامع، برای رسیدن به سطح مطلوب بیان می‌کنند.

سطح درآمد کشورهای با بهره‌های طرز حیرت‌آوری با هم تفاوت دارد. بر اساس دقیق‌ترین محاسبات موجود، درآمد سرانه کشورهای ثروتمند بیش از ۲۰ برابر کشورهای فقیر است. صرف نظر از این که علل چنان درآمدهای بالایی چیست، قطعاً، آن علل در برخی کشورهای موجود دارد و در برخی دیگر وجود ندارد. با آن که کشورهای غنی و فقیر، معمولاً مرز مشترک با هم ندارند، برخی اوقات تفاوت‌های عظیمی، در درآمد سرانه، در همسایگی دو کشور، به چشم می‌خورد مثلاً: در دو سمت یک رودخانه مانند رود ریوگراندا که مکزیک را از ایالات متحده جداسازی کند، یا جایی که نیروهای متخاصم به یک آتش بس رسیده اند مانند، کره شمالی و جنوبی، یا جایی که ترسیم خطوط دلبخواه یک کشور را به دوباره تقسیم می‌کنند مانند، آلمان شرقی و غربی در چند سال قبل.

در کلی‌ترین حالت، دو نوع توزیع احتمالی برای اختلاف شدید درآمد سرانه بین کشورها وجود دارد که باید جدی گرفته شود.

اولین احتمال، همان طور که روش‌شناسی تابع تولید کل و نظریات پیش‌گفته نشان می‌دهند این است که مرزهای ملی نشانه تفاوت در کمیابی منابع مولد سرانه هستند: کشورهای فقیر به این دلیل فقیرند که از نظر منابع در مضیقه هستند. این کشورها ممکن است با کمبود زمین و سایر منابع طبیعی، کمبود سرمایه انسانی یا تجهیزات که محمل جدیدترین تکنولوژی‌ها محسوب می‌شوند مواجه باشند، و یا کمبود سایر منابع تولیدی را داشته باشند. در این نظریه، تئوری کوزبه همان اندازه که در کشورهای ثروتمند صادق می‌کند در کشورهای فقیر هم صادق است. عقلانیت افراد، جامعه

را در حد معقولی به تولید بالقوه اش نزدیک می‌کند و تفاوت کشورهای ناشی از این امکانات بالقوه است. پس، در پیاده‌روهای جوامع فقیر نیز پول‌های هنگفت بجای نمانده است. احتمال دوم این است که مرزهای ملی نشانه حد فاصل سیاست‌های عمومی و نهادهایی است که نه فقط متفاوت هستند، بلکه در برخی کشورها بهتر و در بعضی دیگر بدتر هستند. کشورهای که سیاست‌ها و نهادهای بهتری دارند به حداکثر امکانات تولیدی‌شان دست می‌یابند؛ در حالی که دیگر کشورها فقط بخش اندکی از درآمد خود را از قوه به فعل درمی‌آورند. افراد و بنگاه‌های این جوامع نیز ممکن است از خود عقلانیت نشان دهند، و اغلب دارای هوشمندی و استقامت زیاد در مقابله با زندگی تحت شرایط فوق‌العاده سخت و رقت‌بار باشند، اما این‌گونه دستاوردهای فردی چیزی که به عنوان یک پیامد کارای اجتماعی تلقی شود ایجاد نمی‌کند. صدها میلیاردی حتی، هزارها میلیارد دلار را، هر ساله، می‌توانستیم از منابع طبیعی و انسانی این کشورها بدست آوریم که متأسفانه بدست نمی‌آیند. بر طبق این نظریه کشورهای فقیرتر فاقد ساختار انگیزه‌های لازم^۱ به منظور مشارکت و همکاری مفید، و مآلاً، کسب پول‌های هنگفت هستند. دلیل این که چرا آنها چنین ساختارهایی ندارند این است که این ساختارها به طور خودکار و در نتیجه عقلانیت فردی به وجود نمی‌آیند. ساختار انگیزه‌ها نه فقط به نوع سیاست اقتصادی انتخاب شده در هر دوره، بلکه همچنین به توافق‌ها و ترتیبات بلندمدت یا ترتیبات نهادی^۲ نظیر: نظام‌های حقوقی که قراردادها را تنفیذ و از حقوق مالکیت دفاع می‌کنند، ساختارهای سیاسی قدرت، مواد قانون اساسی و دامنه تسلط گروه‌های فشار و انحصارگران بزرگ نیز بستگی دارد.

اهمیت هر یک از این دو احتمال در تشریح عملکرد اقتصادی کشورها چیست؟ طرح چنین سؤالی فوق‌العاده مهم است زیرا، پاسخ به آن نه فقط باعث می‌شود تا نظریات

مورد بحث رابه داوری بگذاریم؛ بلکه منابع اصلی ایجاد رشد و توسعه اقتصادی رانیز مشخص می کند.

در این مقاله سعی می شود تا با جمع بندی عوامل مولد از طریق تابع تولید کل متداول یا بررسی حسابداری رشد، دو احتمال را ارزیابی کرده و سپس، هر کدام از عوامل تولید را، به ترتیب، مورد ملاحظه قرار دهیم. یعنی، فراوانی و کمیابی نسبی هر یک از عوامل تولید مانند: "سرمایه"، "زمین" (همه منابع طبیعی) و "نیروی کار" (نیروی کار نه فقط سرمایه انسانی به شکل مهارت و آموزش بلکه فرهنگ رانیز شامل می شود) را، به طور مجزا، بررسی می کنیم. همچنین، سطح تکنولوژی را جداگانه بررسی کرده و نکات و شواهدی بدست می آوریم که مؤید فرض معروف در بررسی های حسابداری رشد، و نظریه رشد سولو^۱ می باشد؛ یعنی این که میزان یکسانی از دانش فنی، به طور برونزا، در اختیار همه کشورها است^۲. باین رده بندی متداول و فرضی که حوامع روی مرزهای توابع تولید کل "نئوکلاسیکی" قرار دارند، می توان با چند نتیجه گیری ساده از واقعیات آشنا، یافته های مهمی را استخراج کرد.

بخش بعدی نشان می دهد که برای این فرض آشنا که دانش جهانی با صرف اندک هزینه یا حتی، هزینه صفر در دسترس همه کشورهای جهان است، پشتوانه های قوی وجود دارد. سپس، میزان تغییر بهره وری نهایی نیروی کار ناشی از مهاجرت های عظیم و شواهدی از تراکم جمعیت را بررسی کرده و نشان می دهیم که بازده نزولی زمین و دیگر منابع طبیعی، اختلاف شدید درآمد بین کشورهای رانمی تواند به خوبی توضیح دهد. پس از آن، با استفاده از برخی برآوردها و پیش بینی های رابرت لوکاس^۳ در مورد اختلافات عظیم سرمایه بری بین کشورها، آن ها رابه واقعیات مربوط به مقدار و جهت جریان سرمایه گذاری ها ربط می دهیم؛ تا نشان دهیم که امکان

1. Solow - Type.

۲. فرض مختلف نظریه رشد درون زار را در ادامه مقاله بررسی می کنیم.

3. Robert Lucas.

ندارد که کشورهای جهان در جایی نزدیک به مرزهای توابع تولید کل نشو کلاسیک قرار گرفته باشند. سپس، تعدادی آزمایش طبیعی - که با کمال تعجب تا کنون نادیده انگاشته شده اند - را در مورد مهاجران کشورهای فقیر انجام می‌دهیم تا میزان تفاوت در "موهبت‌های" ^۱ سرمایه انسانی در بین کشورهای فقیر و غنی را تخمین زده و نشان دهیم که موهبت‌های مذکور نمی‌توانند تفاوت‌های موجود در تولید نهایی نیروی کار، در سطح بین‌المللی، را به خوبی توضیح دهند.

از آن جا که تفاوت در موهبت‌های اولیه هر یک از سه عامل تولید کل کلاسیکی و دسترسی نابرابر به تکنولوژی، هیچ کدام، تفاوت‌های شدید درآمد سرانه در بین کشورهای نامی تواننده خوبی توضیح دهند؛ تنها دو مین احتمال طرح شده در بالا (که مسلماً بسیار کلی است) مبنی بر این که مهمترین توضیح برای وجود تفاوت درآمدی بین کشورهای مختلف در سیاست‌های اقتصادی و نهادهای آنان است باقی می‌ماند. در این جا فرصت کافی نداریم تا شرایط بیشتری را در تایید این نتیجه‌گیری مطرح کنیم و یا، تحلیل مشروحی در این زمینه که چگونه نهادها و سیاست‌های خاص می‌توانند به بهترین وجه ارتقا عرش اقتصاد را باعث شوند ارائه کنیم. با این حال با مراجعه به سایر مطالعات - و نیز به آن چه که نظریات مطرح شده به طور سطحی از آنها گذشتند - این احساس و درک را بدست می‌آوریم که چرا تغییرات در سیاست‌ها و نهادها، به طور قطع، از عوامل تعیین کننده اصلی تفاوت‌های بین‌المللی در درآمد سرانه هستند. همچنین، نگاهی مختصر به کلی‌ترین ویژگی‌ها و مشخصه‌های نهادها و سیاست‌هایی می‌اندازیم که ملت‌ها برای دستیابی به بالاترین سطوح درآمدی ممکن، بدانها نیاز دارند.

دسترسی به دانش مولد

آیا همه کشورهایمانی توانند با صرف هزینه ای اندک و یا حتی، به طور مجانی به دانش فنی جهانی دسترسی پیدا کنند؟ اگر دانش مولد در حدی باشد که شکل قوانین غیر انحصاری و پیشرفت در علوم پایه را بخود گیرد، یک کالای عمومی به حساب می آید که مجاناً در اختیار هر کسی قرار می گیرد. در کشورهایی که "حقوق مالکیت معنوی" ۱ برقرار است از طریق اعمال حقوق ثبت اختراع، با حق چاپ؛ و یا به این دلیل که اختراعات اساساً در درون ماشین ها و کالاهای قابل فروش جای گرفته اند؛ می توان از دسترسی غیر خریداران به بسیاری از اختراعات جلوگیری کرد. احتمالاً، کشورهای فقیر زمانی قادر به استفاده از پیشرفت های علوم پایه هستند که در محصولات جدید تجلی پیدا کرده و یا با فرایندی ترکیب شده باشد، که در هر دو صورت باید آن را از کشورهای ثروتمند خریداری کنند. در این صورت، باید سؤال کرد که آیا اکثر منافع حاصل از استفاده از دانش تولیدی جدید در کشور فقیر، عمدتاً، به وسیله شرکت های کشور مخترع یا تکمیل کننده این دانش به چنگ آمده است یا خیر.

با توجه به این که آن تعداد از کشورهای جهان سوم که دارای رشد سریع و منحصر به فردی بوده اند، قطعاً، تکنولوژی های جدید را از دنیای پیشرفته اقتباس کرده اند، به کمک برندن کنلی^۲ تلاش کردیم تا دریابیم تکنولوژی خارجی برای چنین کشورهایی چه اندازه هزینه در برداشته است. شاهد زنده در این زمینه یک بررسی از کره جنوبی است که با داده های جالبی برای سال های ۷۹-۱۹۷۳ همراه است^۳. حق امتیازها و سایر پرداخت های کره جنوبی، برای تکنولوژی مورد استفاده واقع شده در کالاهای وارداتی، طی این سال ها، بسیار ناچیز - یعنی کمتر از یک هزارم تولید ناخالص داخلی - بوده است. حتی، اگر تمامی سود سرمایه گذاری مستقیم خارجی هارا، منحصرأ به عنوان پرداخت بابت کسب دانش در نظر گرفته، و آن هارا به حق امتیازها بیفزاییم، مجموع

1. Intellectual Property Rights.

2. Brendan Kennelly.

3. Koo, 1982.

آن ها، هنوز، کمتر از ۱/۵٪ افزایش تولید ناخالص داخلی کره جنوبی، در آن دوره، می شود. بنابراین، کمتر از یک پنجاهم منافع حاصل از رشد سریع اقتصادی نصیب مالکان خارجی دانش مولد گردیده است.^۱

مثال کره جنوبی، قطعاً، این فرض آشنای قدیمی را تایید می کند که کشورهای فقیر با صرف اندک هزینه ای می توانند دانش تولیدی جهان را در اختیار گیرند.^۲ پس، بسیار مشکل است که عمده تفاوت درآمدها بین کشورهای را بر اساس دسترسی متفاوت به حجم موجود دانش مولد توضیح دهیم.^۳

جمعیت مازاد و بازدهی نزولی نیروی کار

کشورهایی که دسترسی یکسان به موجودی دانش جهانی دارند ممکن است

۱. این محاسبات ان بخش از هزینه تجهیزات جدید را که یک هزینه پنهانی برای ایده های جدید مورد استفاده واقع شده در آنها مستتر است نادیده می گیرد. باید به خاطر داشت که به هیچ وجه تمام رشد اقتصادی کره ناشی از دانش اکتسابی از خارج نبوده است.

۲. بعضی اوقات گفته می شود که کشورهای در حال توسعه هنوز فاقد مردمان فرهیخته ای هستند که برای استفاده از تکنولوژی جدید وجود آنها مورد نیاز است، و بنابراین، موجودی دانش جهانی در واقع، قابل دسترس برای آنها نیست. این استدلال واقعیتی را نادیده می گیرد و آن این است که پاداش و دستمزد کسانی که مهارت های ناپیدا دارند، با فرض ثابت بودن سایر شرایط، در حواصع فقیرتر نسبت به حوامعی که این مهارت هانسبتاً فراوان هستند، بسیار بالا خواهد بود. اگر بتوان بر مشکلات زبان و عدم آشنایی به بازارهای کشور میزبان غلبه کرد، افراد با مهارت های ناپیدا انگیزه پیدامی کنند تا به کشورهای کم درآمدی که بیشترین نیاز را به آنها دارند مهاجرت کنند (برخی اوقات به عنوان کارکنان شرکت های چند ملیتی).

۳. هنگامی که در ادامه مقاله به جنبه ای از ارتباط بین میزان درآمدها و نرخ رشد آن که تاکنون مورد غفلت قرار گرفته است، اشاره می کنیم، خواهیم دید که مخالفت نظریه رشد جدید، با درونزا، با این فرض جای نگرانی ندارد.

از موهبت اولیه یکسان بی بهره باشند، و شاید این مسئله بتواند توضیح قانع کننده ای برای تفاوت درآمدها در بین کشورهای فقیر، عمدتاً، به دلیل جمعیت زیاد آن ها است. یعنی، سهم زمین و سایر منابع طبیعی آن ها نسبت به جمعیت شان پایین است. آیا چنین مسئله‌ای صحت دارد؟

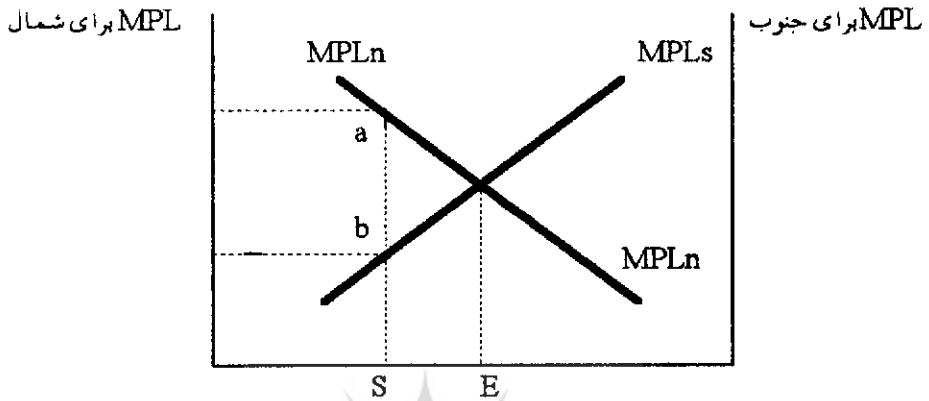
شواهدی وجود دارد که پاسخی شگفت انگیز به این سؤال می دهد. طرح این سؤال برای من زمانی پیش آمد که از طریق تخمین های باگواتی^۱ (۱۹۸۴)، هامیلتون و والی^۲ (۱۹۸۴) فهمیدم که اگر کارگران بیشتری از کشورهای کم درآمد به کشورهای پردرآمد روانه شوند درآمد جهان چه اندازه تغییر خواهد کرد. راهنمای بررسی این مسئله آن است که حساب کنیم که مهاجرت از کشورهای فقیر دستمزدهای نسبی و بهره وری نیروی کار را چه اندازه تغییر می دهد.

برای سادگی فرض می کنیم که دنیا به دو ناحیه شمال و جنوب تقسیم شده است و نیز، این فرض معمول را در نظر می گیریم که هر دو ناحیه روی مرزهای توابع تولید کل قرار دارند. با حرکت از چپ به راست، در شکل ۱، به تدریج نیروی کار هر چه بیشتری در شمال گرد می آیند، تا این که در انتهای سمت راست محور افقی، همه نیروی کار جهان در ناحیه شمال جای می گیرند. با حرکت از راست به چپ، به عکس حالت قبل، نیروی کاری که دائماً بیشتر می شود در جنوب گرد می آید. تولید نهایی نیروی کار، یا دستمزد شمال ثروتمند، روی محور عمودی سمت چپ شکل ۱ محاسبه می شود. منحنی MPL_N ، تولید نهایی یا دستمزد نیروی کار شمالی ها را نشان می دهد و البته، به دلیل بازدهی نزولی، با حرکت به سمت راست شیب منفی پیدامی کند. هر اندازه که نیروی کار جنوبی ها بیشتر شود، تولید نهایی نیروی کار در جنوب کاهش می یابد، به طوری که MPL_S محاسبه شده روی محور عمودی سمت راست، با حرکت به سمت چپ دارای

1. Bhagwati.

2. Hamilton and Whalley.

شکل ۱- توزیع جمعیت و دستمزدهای نسبی



افزایش نیروی
کار در شمال

افزایش نیروی
کار در جنوب

شیب نزولی است. هر نقطه واقع بر روی محور افقی، توزیعی متفاوت از جمعیت دنیا، بین شمال و جنوب، را مشخص می کند. نقطه ای مانند S بیانگر وضعیت موجود است. در نقطه S نیروی کار و جمعیت شمالی ها، نسبت به منافع آن ها کمتر است و بنا بر این، محصول نهایی و دستمزد شمالی ها بالا است. محصول نهایی و دستمزد در جنوب پر جمعیت پایین خواهد بود و در نتیجه، محصول نهایی نیروی کار شمالی ها، در مقایسه با جنوبی ها، ناخدا قابل توجهی بیشتر است.

بر اساس این الگو، هر زمان که کارگران جنوبی کم درآمد به شمال پردرآمد مهاجرت کنند، افزایش درآمد جهانی به اندازه تفاوت بین دستمزد کارگر مهاجر در کشور ثروتمند و میزانی که در کشور فقیر دریافت می کرد، یا به اندازه

ab می باشد. بدیهی است که مجموعه جهان روی مرز تولید کل قرار ندارد حتی، اگر تک تک کشورها روی آن قرار داشته باشند، پول های هنگفتی در مسیر حرکت از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند، روی زمین جامانده است^۱ البته، در استدلال مذکور پیچیدگی های بسیاری نادیده گرفته شده است، در حالی که مهاجرت بین المللی مستلزم توجه به ملاحظات بسیاری است. این ملاحظات را -مانند سایر موضوعات- می توان با توضیح بیشتر نسبت های ساده عوامل تولید، به بهترین نحو، درک کرد.

نتایج تعجب آور مهاجرت های عظیم

این الگوی مقدماتی به مایادآوری می نماید که اگر بازده نزولی زمین و سایر عوامل طبیعی توزیع دهنده تفاوت های بین المللی درآمدهای سرانه است در آن صورت، مهاجرت های عظیم از حوام فقیر به غنی، با فرض ثبات سایر عوامل، (مانند موجودی سرمایه) الزاماً، تفاوت های درآمدی را کاهش می دهد. ظاهراً، چنین مهاجرت هایی نسبت منابع به جمعیت را در کشور مهاجر فرست افزایش و در کشور مهاجر پذیر کاهش می دهد؛ و اگر این جریان مهاجرت به اندازه کافی ادامه یابد دستمزدها در دو کشور، همان طور که در نقطه E شکل ۱ مشاهده می شود، برابر خواهند شد.

اینک به مثال ایرلند توجه کنید که بالاترین نسبت مهاجر فرستی را در اروپا، اگر نگوئیم در دنیا، داشته است. در سرشماری سال ۱۸۲۱ جمعیت ایرلند ۵/۴ میلیون نفر

۱. به عبارت دیگر یک جانہ زنی از نوع کوزبین نواحی فقیر و ثروتمند وجود نداشته است. فرض کنید زمانی که نیروی کار از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند می روند، درآمد هایشان به میزان ده برابر افزایش باید پس، یک انگیزه دائمی برای فقر وجود دارد که به کشورهای ثروتمند مهاجرت کنند. حتی، اگر کشورهای فقیر مثلاً، نصف این افزایش درآمد را برای شهروندان خود نگهدارند، هزینه های مبادلاتی چنین معامله ای، نسبت به منافعش، مطمئناً، ناچیز است.

وبریتانیای کبیر ۱۴/۲ میلیون نفر بود^۱. این در حالی است که از سال ۱۸۲۱ به بعد نرخ رشد جمعیت ایرلند همانند سایر کشورهای اروپایی بود. در سال ۱۹۸۶، ایرلند فقط ۳/۵ میلیون نفر جمعیت داشت. در آن سال جمعیت بریتانیای کبیر به ۵۵/۳ میلیون نفر بالغ می‌گردید. در ۱۸۲۱ تراکم جمعیت ایرلند بیشتر از بریتانیای کبیر بود اما، در ۱۹۸۶ این تراکم به یک پنجم بریتانیا تنزل یافت^۲.

اگر "کمبود زمین" یا "جمعیت اضافی" تاثیر گذار می‌بود، ایرلند بایستی از رشد سریع و استثنایی درآمد سرانه، حداقل در مقایسه با بریتانیای کبیر، برخوردار شده، و مهاجرت نیز بالاخره متوقف می‌شد. اما، وضعیت شکل دیگری پیدا کرده است. درآمد سرانه ایرلند، هنوز، حدود پنج هشتم بریتانیا، و کمتر از نصف درآمد سرانه ایالات متحده است، و مهاجر فرستی از آن کشور هنوز هم ادامه دارد. همان طور که بعداً خواهیم دید، این گونه تفاوت‌های چشمگیر در درآمد سرانه را، معمولاً، نمی‌توان با تفاوت در سرمایه انسانی توضیح داد. واضح است که در ایالات متحده، بریتانیا و اکثر کشورهای دیگر، مهاجران ایرلندی مایلند درآمدی برابر با سایر مردم بدست آورند، و هر گونه تفاوتی در سرمایه انسانی، افزایش دستمزد دریافتی آنان را در یک کشور دیگر با بهره‌وری بالاتر، نمی‌تواند توضیح دهد. بنابراین، با اطمینان

رتال جامع علوم انسانی

۱. در زمانی که من این مقاله را می‌نوشتم، تحلیل (۱۹۸۳) Joel Mokyr را در مورد ایرلند قرن نوزدهم نخوانده بودم. برای یک تحلیل غنی تر از ایرلند قرن نوزدهم، کتاب "Why Ireland Starved" را مطالعه کنید. بعد از بررسی مفصل کسی، او چنین نتیجه می‌گیرد: "شواهدی وجود ندارد که نشان دهد که ایرلند، قبل از قحطی، دارای جمعیتی بیش از حد بوده است" (صفحه ۶۴).

۲. ایرلند شمالی از آمار بریتانیای کبیر و ایرلند حذف شده است. نگاه کنید به (۱۹۶۲) Mitchell، (۱۹۷۱) Mitchell and Jones، اداره مرکزی آمار ایرلند (۱۹۸۶) و اداره مرکزی آمار بریتانیای کبیر (۱۹۸۸).

می‌توان گفت که نسبت زمین به نیروی کار عامل تعیین کننده اصلی درآمد سرانه در ایرلند نبوده است.

اینک، اجازه دهید به بررسی مهاجرت عظیم اروپایی‌ها به آمریکا، در فاصله بستن مرزهای آمریکا در ۱۸۹۰ و تحمیل محدودیت‌های مهاجرت‌پذیری آمریکا در اوایل دهه ۱۹۲۰، بپردازیم. اگر بازدهی نیروی کار، بخش اعظم از ماجرای رشد اقتصادی را توضیح دهد، این مهاجرت گسترده می‌بایستی باعث کاهش تدریجی اختلاف درآمد سرانه بین آمریکا و اروپا شده باشد. در واقع، تفاوت درآمد سرانه ایالات متحده نسبت به چندین کشور اروپایی، در ۱۹۱۰ و ۱۹۲۰، بسیار بیشتر از تفاوت آن در قرن نوزدهم بود. هر چند که اکثر کشورهای اروپایی نتوانستند شکاف درآمد سرانه خود را با آمریکا در قرن نوزدهم یعنی، زمانی که مهاجرت‌فرستی بزرگی به آمریکا را تجربه کردند، بپرکنند. اکثر این کشورها شکاف مذکور را در سال‌های بعد از ۱۹۴۵ پر کردند، و آن زمانی بود که مهاجرت‌فرستی نسبتاً کمتری به ایالات متحده داشتند، و نیز دوره‌ای بود که درآمدهایشان به دلیل ورود شدید مهاجران و کارگران خارجی می‌باید پایینتر بوده باشد. به طریقی مشابه، از پایان جنگ جهانی دوم تا احداث دیوار برلین هجوم جمعیتی قابل ملاحظه‌ای از شرق به غرب آلمان جریان داشت اما، این جریان نیز، نتوانست سطح درآمد‌ها را یکسان کند.

سال جامع علوم انسانی

همچنین، جریان غیر قابل کنترل مهاجران قانونی و غیر قانونی از آمریکای لاتین به ایالات متحده را در نظر بگیرید. اگر بازدهی نزولی زمین و دیگر منابع طبیعی توضیح دهنده اصلی تفاوت درآمد سرانه مکزیک و ایالات متحده باشند، این تفاوت‌ها در زمان وقوع حداکثر مهاجرت باید کاهش پیدا می‌کردند اما، در عمل این گونه نشده است.

چندین بررسی تجربی مفصل در زمینه مهاجرت‌های نسبتاً بزرگ معطوف به بازارهای کار که به طور جدا از هم انجام گرفته است نیز، به نتایجی نظیر نتایج مهاجرت‌های عظیمی که از آنها پدید آمدند، برسی کرد.

(۱۹۹۰) از تاثیر مهاجرت غیرقانونی کوبایی ها بر دستمزدها ساکنان اصلی میامی^۱، بررسی هانت^۲ (۱۹۹۲) از بازگشت کارگران فرانسوی ساکن الجزایر به جنوب فرانسه، و تخمین کارینگتون^۳ و دیلما^۴ (۱۹۹۶) از بازگشت به وطن پرتغالی ها از آنگولا و موزامبیک (زمانی که پرتغال مستعمراتش را از دست داد) همگی حکایت از آن دارند که مهاجرپذیری عظیم، دستمزدها ساکنان اصلی را تنزل نمی دهد^۵.

احتمالاً، در برخی موارد منحنی های شکل ۱ در جایی یکدیگر را قطع می کنند که جمعیت اندکی در یک کشور فقیر باقی بماند، یا اساساً ممکن است منحنی های مذکور یکدیگر را قطع نکنند و حتی آخرین فردی که وطن خود را ترک کرده و با آن وداع می کند نیز، بعد از مهاجرت، دستمزدها بالاتری بدست می آورد.

شواهدی شگفت آوارز تراکم جمعیت

اینک می خواهیم از تاثیر مهاجرت بر روی نسبت زمین به نیروی کار، به شواهدی مقطعی از نسبت زمین به نیروی کار در هر دوره زمانی تغییر موضع دهیم. حالت مطلوب زمانی است که شاخص مناسب برای موهبت های منابع طبیعی هر کشور داشته باشیم. چنین شاخصی را باید تعدیل کرد تا تغییرات قیمت های بین المللی در آن منظور شود، با نوسان قیمت منابع طبیعی ای که یک کشور به میزان زیادی در اختیار دارد، ارزش شاخص منابع طبیعی هم تغییر کند. به دلیل فقدان چنین شاخصی ما از نسبت تراکم جمعیت استفاده می کنیم. خوشبختانه، تعداد کشورهایی که آمار جمعیت و وسعتشان موجود است آنقدر فراوانند که تراکم جمعیت، به تنهایی، می تواند حقایقی را بر ملا سازد.

1. Miami.
2. Hunt.
3. Carrington .
4. De Lima.

اکثر کشورهای پرجمعیت درآمد سرانه بالایی داشته، و اکثر کشورهای فقیر کم جمعیت هستند. کشور آرژانتین که از ردیف بالاترین درآمد سرانه به یک جایگاه جهان سومی سقوط کرد، در هر کیلومتر مربع فقط ۱۱ نفر جمعیت دارد؛ برزیل ۱۶ نفر، کنیا ۲۵ نفر و ژئیر ۱۳ نفر. هند مانند اکثر جوامع دارای زمین های زراعی فراوان، تراکم جمعیتی بالایی یعنی، ۲۳۳ نفر در هر کیلومتر مربع دارد اما، آلمان غربی پردرآمد، با ۲۴۶ نفر در هر کیلومتر مربع تراکم جمعیت بالاتری نسبت به هند دارد؛ تراکم جمعیت بلژیک و ژاپن با ۳۲۲ و ۳۲۵ نفر در هر کیلومتر مربع، ۵۱٪ بیشتر از هند است، و هلند با ۳۵۷ نفر تراکم جمعیتی به مراتب بالاتری دارد. جمعیت سنگاپور ۴۱۸۵ نفر در هر کیلومتر مربع، و هنگ کنگ بیش از ۱۱۰۱۰ نفر در کیلومتر مربع است (آمار سازمان ملل، ۱۹۸۶). این دو قطعه زمین کوچک با جمعیتی به شدت متراکم، درآمد سرانه ای معادل ده برابر فقیرترین کشورها دارند (و همانند بسیاری از کشورهای پرتراکم دیگر، ورود مهاجران به آنها، حداقل زمانی که بتوانند از موانع کنترلی عبور کنند؛ هنوز هم، ادامه دارد).

موارد مذکور را می توان به عنوان استثنا تلقی کرد بنابراین، لازم است همه کشورهای را که آمارشان موجود است به حساب آوریم، و به طور خلاصه رابطه کلی بین تراکم جمعیت و درآمد سرانه را توضیح دهیم. اگر توجه داشته باشیم که هدف ما توصیف واقعیات بوده و باید از استنتاج های علت و معلولی اجتناب کنیم، آنگاه می توان داده های موجود را با یک رگرسیون تک متغیری توضیح داد، به نحوی که لگاریتم طبیعی درآمد حقیقی سرانه، متغیر سمت چپ، و لگاریتم طبیعی جمعیت، در هر کیلومتر مربع، متغیر "توضیحی" باشد. علی القاعده درآمد سرانه یک کشور به عوامل زیادی بستگی دارد، و هر آزمون آماری که تمام عوامل تعیین کننده مهم را به حساب نیاورد دچار خطای تشخیص خواهد شد، مگر این که از آن صرفاً به منظور اهداف توصیفی و اکتشافی استفاده شود. با این حال جالب - و برای خیلی ها شگفت آور - خواهد بود اگر یک رابطه مثبت

و حتی، از نظر آماری معنی دار، بین این دو متغیر به دست آوریم: هر اندازه که میزان جمعیت، در هر کیلومتر مربع، بیشتر می شود درآمد سرانه هم بالاتر می رود^۱.

قانون بازده نزولی، بدون هیچ بحثی، صحیح است: این فرض که زمین بیشتر، کشوری را فقیر می سازد فرضی نامعقول است البته، این ملاحظه ویژه مبین نیاز به علامت منفی برای متغیر تراکم جمعیت است. به این ترتیب، طرح این سؤال که دلیل وجود علامت مثبت یا "غلط" چیست؛ و این که چه آزمون‌های آماری باید انجام گیرد جالب توجه است. بدیهی است که یک ارتباط دو طرفه همزمان بین تراکم جمعیت و درآمد سرانه وجود دارد: میزان درآمد سرانه بر رشد جمعیت تاثیر می گذارد، دقیقاً، همان طور که جمعیت از طریق بازده نزولی نیروی کار بر درآمد سرانه تاثیر خواهد گذاشت.

می توان چنین استدلال کرد که احتمالاً، کشورهای دارای سیاست‌های اقتصادی و نهادهای بهتر، نسبت به کشورهای با سیاست‌ها و نهادهای نامناسب درآمد سرانه بالاتری دارند، و این درآمد بالاتر از طریق نرخ مهاجرت پذیری بیشتر و مرگ و میر کمتر، باعث رشد جمعیت بالاتر می شود. به این ترتیب، اثر سیاست‌ها و نهادهای بهتر در راستای افزایش درآمد سرانه، گرایش بازده نزولی نیروی کار برای کاهش درآمد سرانه را خنثی می کند. این فرضیه همچنین، این نکته را آشکار می سازد که چرا در اکثر بررسی‌های تجربی، رابطه ای منفی بین نرخ رشد جمعیت و افزایش درآمد سرانه بدست نمی آید.

یکی از دلایل این که چرا نسبت منابع طبیعی به جمعیت توضیح قانع کننده ای در زمینه نوسانات درآمد سرانه نمی دهد این است که اکثر فعالیت‌های اقتصادی را می توان جدا از ذخایر مواد خام و زمین قابل کشت انجام داد. تکنولوژی‌های حمل و نقل بر اثر گذشت زمان پیشرفت‌های زیادی کرده است و محصولاتی که در مقایسه با وزنشان

^۱ بطور مشخص نتایج رگرسیون عبارتند از:

$$(\text{تراکم جمعیت}) = 6/987 + 0/1746 (\text{GDP سرانه})$$

$$t = 2/7 \quad r^2 = 0/05$$

ارزش بالایی دارند، از جمله بخش عمده خدمات و کالاهای ساخته شده الکترونیکی نظیر کامپیوتر و هواپیما اهمیت بیشتری یافته اند. دره سیلیکون^۱ کالیفرنیا بخاطر استفاده از ذخایر سیلیکون در تولید کامپیوتر معروف نشده است، ولندن و زوریخ بخاطر زمین های حاصلخیزشان تبدیل به مراکز عمده بانکداری نشده اند. حتی، شواهد علی مبین آنند که صادرات بخش عمده ای از خدمات و کالاهای ساخته شده جدید ارتباط نزدیکی با منابع طبیعی ندارند. در اروپای غربی نسبت منابع طبیعی به جمعیت زیاد نیست اما، در صدور محصولات ساخته شده و خدمات سهم بسزایی دارد. ژاپن، از نظر منابع طبیعی سرانه بسیار فقیر است اما، از صادر کنندگان مهم کالاهای ساخته شده محسوب می شود. قطعاً، موفقیت چشمگیر کشورهای تولید کننده ای نظیر سنگاپور و هنگ کنگ رانمی توان به منابع طبیعی شان مربوط دانست.

بازدهی نزولی سرمایه

دیدیم که اگر جوامع روی مرزهای تسایع تولید کل نشو کلاسیکی قرار داشته باشند، مهاجرت گسترده نیروی کار، بهره وری نهایی کارگران را به همان شیوه ای که مورد انتظار است تغییر نمی دهد. حتی، شواهدی موجود است مبنی بر این که نیروی کار، در مناطقی که باز مین کمتر ترکیب می شود به طور متوسط دستمزدهای بیشتری دریافت می کند. اینک، خواهیم دید که تخصیص سرمایه در بین کشورها - و روند سرمایه گذاری و انتقال سرمایه در میان کشورهای ای که دارای فعالیت های سرمایه بر هستند، کم و بیش، با این فرض که کشورها روی مرز توابع تولید کل نشو کلاسیکی قرار دارند متناقض است.

اگر به شکل یک مراجعه کنیم و محورهای مختصات و منحنی ها را مجدداً علامت گذاری کنیم این مطلب بی درنگ آشکار می گردد. اگر عرضه کل نیروی کار جهانی را در امتداد محور افقی با حجم سرمایه کل جهانی جایگزین کنیم، به فرض این که مقدار نیروی کار و منابع طبیعی در شمال و جنوب تغییر نکنند، می توان با استفاده از

شکل ۱ بازدهی نزولی سرمایه را، به همان روشی که در بازدهی نزولی نیروی کار ملاحظه شد، تحلیل کنیم.

همان‌طور که می‌دانیم، سرمایه‌بری فعالیت‌های تولیدی در کشورهای با درآمد سرانه بالا قابل مقایسه با کشورهای کم‌درآمد نیست. کشورهای جهان سوم از سرمایه نسبتاً اندکی برخوردارند؛ ولی کشورهای جهان اول دارای سرمایه فراوان هستند. در واقع، اکثر موجودی سرمایه جهان در آمریکای شمالی، اروپای غربی و ژاپن گردآمده است.

اگر کشورهای جهان روی مرز توابع تولید نئو کلاسیکی می‌بودند در آن صورت، تولید نهایی سرمایه در کشورهای کم‌درآمد بایستی چند برابر بیشتر از کشورهای پردرآمد می‌بود. رابرت لوکاس^۱ (۱۹۹۱) تولید نهایی سرمایه مورد انتظار در ایالات متحده و هند را (اگرچه در چارچوبی تقریباً متفاوت) محاسبه کرده است.^۲ لوکاس تخمین زده است که اگر یک کارگر هندی و یک کارگر آمریکایی کاری با کمیت و کیفیت یکسان عرضه کنند، تولید نهایی سرمایه در هند باید ۵۸ برابر آمریکا باشد. حتی، زمانی که لوکاس فرض می‌کند که برای عرضه میزان کاری کارگر آمریکایی به پنج نفر کارگر هندی نیاز هست، هنوز هم، بازدهی پیش‌بینی شده برای سرمایه در هند باید چند برابر بازدهی در آمریکا باشد.

چنین تفاوت‌های معناداری در بازدهی باید مدیران مؤسسات سرمایه‌گذاری و شرکت‌های چندملیتی را که در جستجوی فرصت‌های سرمایه‌گذاری سودآورتر برای

1. Robert Lucas.

^۲ محاسبات لوکاس در راستای نظریه رشد بلندمدت سولو قرار دارد. برای این که تناقض این فرض که جوامع روی مرز توابع تولید کل نئو کلاسیکی هستند با آنچه که در عمل مشاهده می‌شود، به کاملترین و ساده‌ترین شکل ممکن ارائه شود، من روی یک مقطع از زمان متمرکز می‌شوم و از چارچوبی که سولو برای تخمین تجربی پیشنهاد می‌کند استفاده می‌کنم که بینش اندکی به استدلال کنونی، برای نگرستن به مسیرهای رشد کشورهای مختلف، می‌افزاید.

سرمایه‌های خود هستند و ادوار کنند تا سیل عظیم سرمایه‌های خود را از کشورهای پردرآمد به کشورهای کم‌درآمد روانه کنند. سرمایه‌ها باید حداقل، با همان سختی‌ای که نیروی کار در تلاش برای مهاجرت به کشورهای ثروتمند است مبارزه کند تا به کشورهای جهان سوم دست یابد. از آن جا که صاحبان منطقی سرمایه، منابع مالی خود را بگونه‌ای در میان کشورهای تخصیص می‌دهند که "بازدهی تعدیل شده" ^۱ با ریسک بین کشورها یکسان شود، انتظار می‌رود که در همه کشورها، سرمایه، به یک اندازه موجود باشد (همان گونه که از قضیه هکشر-اوهلین-استوپلر-ساموئلسن ^۲ برمی‌آید، اگر همه کشورهای روی توابع تولید یکسانی فعالیت کنند، صرف تجارت آزاد کافی است تا نسبت قیمت عوامل و در نتیجه، شدت عوامل راحتی، در غیاب جریان‌های سرمایه برابر کند).

ظاهراً، توزیع به شدت نابرابر سرمایه در پهنه جهان، با این فرض که همه کشورهای روی مرزهای توابع تولید کل نشو کلاسیکی قرار دارند، تناقض دارد. هیچ کشوری نمی‌تواند "کارایی پارتویی" ^۳ داشته و در نتیجه، روی مرز توابع تولید کل قرار گیرد مگر این که تولید نهایی سرمایه را با قیمت جهانی سرمایه در آن کشور برابر کند ^۴. اگر شرط "قانون قیمت واحد" ^۵ تأمین نشده باشد، منافع سرشاری را که ناشی از وام گرفتن سرمایه خارجی با نرخ بهره جهانی است و نیز، منافعی را که بر اثر سرمایه‌گذاری این وام‌ها در داخل به منظور افزایش تولید نهایی سرمایه متصور است، از دست می‌دهیم - در نتیجه، مبالغ هنگفتی در پیاده روها باقی می‌ماند از این رو، تخصیص شدیداً نابرابر موجودی

1. Risk-adjusted return .

2. Heckscher - Ohlin - Stolper - Samuelson.

3. Pareto efficient.

۴. از آن جایی که هر کشور جهان سومی نسبت به اقتصاد جهانی کوچک است این فرض به نظر معقول می‌رسد که هیچکدام از این کشورها نمی‌توانند قیمت جهانی سرمایه را تغییر دهند، به طوری که هزینه نهایی سرمایه آن کشور برابر با قیمت سرمایه باشد.

5. Law - of - one - price .

سرمایه جهانی بین کشورها نشان می‌دهد که کشورهای فقیر نمی‌توانند در جایی که نزدیک به مرز تابع تولید کل است قرارداد داشته باشند.

برخی مواقع ضعف و ناتوانی در سیاست های اقتصادی و نهادهای کشورهای کم درآمد مانع از آن می‌شود که سرمایه نرخ بازدهی مناسب با کمیابی اش را بدست آورد. یافته های هاربرگر (۱۹۷۸)^۱ و دیگر شواهد، مؤید این نتایج هستند. برخی اوقات ناتوانی و نقص سیاست های اقتصادی و نهادهای کشورهای فقیر، سرمایه گذاران و بنگاه های خارجی را بی میل به سرمایه گذاری؛ فرار سرمایه هارا تشویق و یا وام دهی به این کشورها را با خطرهای زیادی همراه می‌سازد. به هر حال، نقائص و ناتوانی های نهادی و سیاست گذاری یک کشور که باعث می‌شود تا سرمایه ها بهره وری متناسب با کمیابی شان را بدست نیاورند، یا سرمایه گذاران و وام دهندگان خارجی را دلسرد می‌کند تا تولید نهایی سرمایه بین کشورها یکسان شود، جملگی مانع از دستیابی کشورها به امکانات بالقوه شان می‌شوند.

در اس این مسائل، تعجب آور نیست اگر شاهد حرکت هم جهت سرمایه و نیروی کار باشیم: سرمایه و نیروی کار، بعضاً از برخی کشورها خارج و به برخی دیگر وارد شوند البته، در دنیایی که کشورهای مرز تابع تولید کل قراردادارند، سرمایه و نیروی کار نباید در یک جهت حرکت کنند^۲.
 با توجه به تخصیص شدیداً نابرابر سرمایه در میان کشورهای جهان و نیز، وجود رابطه قوی بین تحرک سرمایه و سیاست های اقتصادی و نهادهای کشورهای، حجم سرمایه را در هیچ نظریه معتبر توسعه اقتصادی نمی‌توان بر وزن فرض کرد.

1. Harberger .

۲ . در یک دنیای نئو کلاسیک با دو عامل کار و سرمایه، عوامل تولید، لزوماً، در جهت مخالف حرکت می‌کنند اما، زمانی که یک عدم تعادل در رابطه با زمین و دیگر منابع طبیعی وجود دارد، کار و سرمایه، برای تصحیح این عدم تعادل، می‌توانند در یک جهت حرکت کنند.

تمایز سرمایه انسانی عمومی و خصوصی

تعدیل و تطبیق میزان سرمایه انسانی سرانه در محاسبه قبلی لوکاس (۱۹۹۰) برای هند و آمریکا این سؤال کلی را مطرح می کند: آیا می توان اختلاف شدید درآمد سرانه کشورها را، عمدتاً، با تفاوت در سومین عامل تولید یعنی، تفاوت در سرمایه انسانی سرانه توضیح داد؟ سرمایه انسانی، در تعریفی گسترده تر، ویژگی ها و خصایص فرهنگی و همچنین، مهارت های مردم را شامل می شود. میزان متوسط سرمایه انسانی به شکل مهارت های شغلی یا آموزشی در یک جامعه، ظاهراً، می تواند بر سطح درآمد سرانه تاثیر بگذارد.

اکثر محققین استدلال می کنند که بخشی از درآمد بالای کشورهای ثروتمند را می توان به ویژگی های فرهنگی یا نژادی ای که افراد این کشورها را درواکنش به فرصت های اقتصادی حساستر می سازد نسبت داد: یعنی، در کشورهای ثروتمند چنین فرض می شود که مردم دارای "اخلاق پروتستان"^۱ یا دیگر خصایص فرهنگی باملی هستند که از آنها کارگرانی سختکوش، پس انداز کنندگانی قانع و کارآفرینانی خلاق می سازد. کشورهای فقیر متهم می گردند که فقیرند، چون دارای چنین خصایصی نیستند^۲. بر اساس چنین استدلالی ویژگی های فرهنگی جامعه که در طول قرنها انباشته شده و باعث فقر پایدار گردیده اند به سرعت قابل تغییر نیستند.

متأسفانه، این استدلال که فرهنگ در توسعه اقتصادی نقش مهمی دارد، هر چند قابل تامل است ولی، مبهم به نظر می رسد. واژه "فرهنگ" علی رغم کاربرد وسیع آن در رشته های مختلف علوم، به طور دقیق تعریف نشده است تا امکان مقایسه آن با دیگر متغیرهای تابع تولید کل فراهم شود. می توان با تفکیک فرهنگ به دو جزء، مجزای سرمایه انسانی مفاهیمی از آن بیرون کشید که برای هدف کنونی کفایت کند.

1. Protestant ethic.

۲. Landes (۱۹۹۰) در خطابه خود استدلالی به نفع این سطور ابراد کرده است.

برخی از انواع سرمایه انسانی، ظاهراً، قابل عرضه در بازار هستند: هرگاه شخصی مهارت بالاتر، تمایل بیشتر به کار یا گرایش به پس انداز بیشتر و یا شخصیت خلاق تری داشته باشد، معمولاً، درآمد پولی بیشتری کسب خواهد کرد. ما این مهارت‌ها، تمایلات و ویژگی‌های فرهنگی مؤثر بر کمیت یا کیفیت نهادهای مولد عرضه شده از سوی فرد را "سرمایه انسانی قابل عرضه" ^۱ یا "فرهنگ شخصی" می‌نامیم. تحلیل ماکس وبر ^۲ از آنچه که او اخلاق پروتستان نامیده است معطوف به سرمایه انسانی قابل عرضه یا فرهنگ شخصی بود.

وجه دیگر فرهنگ یا سرمایه انسانی زمانی آشکار می‌شود که به درک افراد، مثلاً، در زمینه رای دادن می‌اندیشیم: یعنی، در این باره که چه سیاست‌های عمومی موفقیت‌آمیز خواهد بود. اگر رای دهندگان به اندازه کافی دانش و آگاهی لازم را بدست آورند که پی آمدهای واقعی انواع سیاست‌های عمومی را بدانند، در آن صورت سیاست‌های عمومی بهتر شده و در نتیجه، درآمد واقعی جامعه افزایش می‌یابد. اما، این دانش و آگاهی بیشتر از سیاست‌های عمومی، معمولاً، قابل عرضه و فروش نیست. در جامعه‌ای با سیاست‌ها و نهادهای اقتصادی معین، کسب این نوع از دانش، معمولاً، هیچ تاثیر مستقیمی روی دستمزدها یا درآمد افراد ندارد. به جای آن که آگاهی و شناخت در مورد ماهیت سیاست‌های عمومی مناسب به عنوان یک کالای خصوصی قابل عرضه به بازار به حساب آید، یک کالای عمومی تلقی می‌شود. به همین دلیل، این نوع از سرمایه انسانی را "سرمایه انسانی از نوع کالای عمومی" ^۳ یا "فرهنگ مدنی" می‌نامیم. در حالی که سرمایه انسانی قابل عرضه به بازار یا فرهنگ شخصی، درآمد بازاری فرد را با مجموعه نهادها و سیاست‌های عمومی معین افزایش می‌دهد؛ سرمایه انسانی کالای عمومی یا فرهنگ مدنی، معمولاً، قابل عرضه نبوده و تاثیران بر درآمد‌ها به طور غیر مستقیم، و از طریق تاثیر بر سیاست‌ها و نهادهای عمومی اعمال می‌شود.

1. Marketable human - capital .
2. Max Weber .
3. Public good human - capital.

باتفکیک سرمایه انسانی قابل عرضه از سرمایه انسانی از نوع کالای عمومی می توان تجربیات واقعی را که متضمن حقایق مهمی هستند به سامان رساند.

مهاجرت به منزله یک آزمون

مهاجرت از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند، به گونه ای که در جریان است، فرصت آزمایش های طبیعی جالبی را برای محققین فراهم می کند (که در عین شگفتی تا کنون به آن توجهی نشده است). بعنوان نمونه، تعداد افرادی از هر نسل که به کشوری مهاجرت می کنند آنقدر زیاد نیستند که بتوانند تغییر عمده ای در سیاست های عمومی یا ترکیب رای دهندگان کشور میزبان بوجود آورند. اما، کارگر مهاجری که وارد کشور مهاجر پذیر می شود سرمایه انسانی قابل عرضه یا فرهنگ شخصی کشور مبدا (مهاجر فرست) خود را همراه دارد. یک تبعه آمریکای لاتین که از ریوگراندا عبور می کند، در لحظه عبور، خود را با اخلاق پروتستان غسل تعمید نمی دهد. هر چند مهاجران فرهنگ رایج کشور میزبان را می پذیرند اما، اساس عقیده مستتر در پس نظریاتی که برویگی های فرهنگی مردم تاکیدارند این است که تغییر و حذف عادات فرهنگی و اجتماعی بجای مانده از نسل های پیشین نیازمند گذشت زمان طولانی است. اگر تغییر در رویگی های فرهنگی فردی یک شبه امکان پذیر می بود، دیگر به عنوان موانعی عمده در مسیر توسعه بحساب نمی آمدند. بنابراین، مهاجران تازه وارد، تقریباً، صاحب همان سرمایه انسانی یا فرهنگ شخصی ای خواهند بود که قبل از مهاجرت داشته اند. اما، نهادها و سیاست های عمومی که تعیین کننده فرصت های موجود پیش روی آنهاست، به کشور میزبان مربوط می شوند. در مورد مهاجرت به آمریکا، داده های مربوط به مهاجران تازه وارد کشورهای فقیر آنقدر هست که امکان نتیجه گیری های سریعی را فراهم آورد.

کریستوفر کلاگ (۱۹۹۱)^۱ با استفاده از بررسی بورجاس^۲ (۱۹۸۷) متوجه گردید، افرادی که به تازگی از کشورهای فقیر وارد ایالات متحده شده اند علی رغم مشکلاتی که برای تطبیق دادن خود با شرایط جدید، به دلیل تفاوت های زبانی و محیطی باید داشته باشند، حدود ۵۰٪ درآمد آمریکایی های اصلی را با همان سن، جنس و میزان تحصیلات بدست می آورند^۳. مهاجران تازه وارد از کشورهایی که درآمد سرانه آن ها یک دهم تا یک پنجم آمریکا است دستمزدی بیش از نصف کارگران آمریکایی دریافت می کنند^۴. اگر تولید نهایی مهاجران، حداقل، به اندازه دستمزد پرداختی به آن هانمی بود، بنگاه هایی که در پی به حداکثر رساندن سود خود هستند، هیچگاه این مهاجران را استخدام نمی کردند. البته نیروی کار مهاجران در یک کشور ثروتمند با میزان سرمایه بیشتری نسبت به کشور فقیرتر ترکیب می شود، اما، این امر تصادفی نیست که مالکان این سرمایه ها ترجیح می دهند سرمایه هایشان را در جایی که فعلاً سرمایه گذاری می کنند به

1.Christopher Clague .

2.Borjas .

۳. Clague. عرض از مبدا رگرسیون Borjas در مورد چگونگی تغییر دستمزد مهاجرین به آمریکا در طی زمان، را به عنوان دستمزد در بدو ورود تفسیر کرد.

۴. زمانی که مهاجرت از مناطق کم درآمد به کشورهای پر درآمد جریان دارد، ظاهراً، الگوی تاحدی مشابه را می توان پیدا کرد. افزایش دستمزدی که مهاجرین کشورهای کم درآمد مانند، ترکیه یا آلمان شرقی، در آلمان غربی دریافت کرده اند معروف است و با استدلال من منطبق می باشد. همان طور که Krueger and Pischke (۱۹۹۵) نشان می دهد، بعد از اتحاد آلمان، کارگران آلمان شرقی که در آلمان غربی کار می کنند، نسبت به کسانی که در آلمان شرقی هستند، درآمد بیشتری کسب می کنند. با دقت در اعداد، مشخص می شود که افزایش درآمد ناشی از مهاجرت کمتر مربوط به دوران قبل از اتحاد آلمان است. اگر آلمان در تلاش خود برای ایجاد محیط سیاسی و نهاد های مشابه در شرق آلمان موفق شده است، منافع مهاجرت از شرق به غرب، در طی زمان، باید کاهش یابد. اما، ساختار انگیزه ها در آلمان شرقی و غربی هنوز، به هیچ وجه یکسان نیست .

کارگیرند: همان طور که استدلال پیش گفته نشان می دهد، نسبت سرمایه به نیروی کار در هر کشوری، عمدتاً، توسط نهادها و سیاست هایش تعیین می شود.

این احتمال وجود دارد که بهره وری تولیدی مهاجرین نسبت به هموطنان آن ها که مهاجرت نکرده اند بیشتر باشد بنا بر این، می توان چنین فرض کرد که شواهد مذکور در مورد مهاجران ناشی از "اریب انتخاب" ^۱، بوده باشد در واقع، فرض تمایل بیشتر به مهاجرت در میان افراد مولد تر نمی تواند افزایش عظیم دستمزدها و تولید نهایی مهاجران را توضیح دهد. فردی که به کشورهای ثروتمند مهاجرت می کند، در مقایسه با زندگی در کشور فقیر، درآمد و تولید بیشتری خواهد داشت بنا بر این، تمسک به این که مهاجرین هنگام جابجایی از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند، نسبت به غیر مهاجرین باید قدرت تولید بالاتری داشته باشند نمی تواند توضیح دهنده افزایش تولید نهایی فرد مهاجر باشد ^۲. حتی، اگر این گونه هم نباشد، کشورهای در حال توسعه، در مقایسه با کشورهای توسعه یافته، عمدتاً، دارای توزیع درآمد نابرابرتری هستند، و انگیزه مهاجرت از این کشورها برای گروههای واقع در نیمه انتهایی توزیع درآمدی بیشتر است. در واقع، مهاجرانی که وارد ایالات متحده می شوند، اغلب، شامل دهک های پایین توزیع درآمد، در کشورهای توسعه نیافته هستند (بورجاس، ۱۹۹۰).

بررسی اختلاف بهره وری مهاجرین کشورهای فقیر و کشورهای ثروتمند نیز، در برگیرنده نکات آموزنده ای است چون، مشخص می شود که چه اندازه از تفاوت در درآمد سرانه در کشورهای مهاجر فرست، احتمالاً، به علت تفاوت در سرمایه انسانی قابل عرضه، یا فرهنگ شخصی این کشورها است. برای مثال، مهاجرانی را که از هائیتی (یکی از عقب مانده ترین کشورهای جهان) به ایالات متحده وارد شده اند با مهاجرانی که از آلمان غربی (یکی از پیشرفته ترین کشورها) آمده اند مقایسه کنید. طبق سرشماری

1. Selection bias .

^۲. برای این که این نتیجه را بر حسب "اریب انتخاب" توضیح دهیم، باید استدلال شود آن کارگرانی که در کشورهای فقیر باقی مانده اند، افزایش مشابه ای در تولید نهایی نداشته اند.

سال ۱۹۸۰ در آمریکا، مهاجرین "دارای شغل آزاد"^۱ از هائیتی ۱۸۹۰۰ دلار در سال بدست می آوردند؛ در حالی که مهاجرین آلمانی ۲۷۳۰۰ دلار درآمد داشته اند. مهاجرین "مزدبگیر"^۲ از هائیتی ۱۰۹۰۰ دلار بدست آورده و همتهای آلمانی آنها ۲۱۹۰۰ دلار بدست می آوردند. از آن جا که یک مهاجر معمولی اهل هائیتی فقط دو سوم، یا کمی بیش از نصف همتای آلمانی خود، در محیطی مشابه آمریکا درآمد دارد. احتمال دارد که به طور کلی، هائیتی هان نسبت به آلمانی ها سرمایه انسانی قابل عرضه کمتری داشته باشند.

اینک، می توان ضمن انجام تجربه ای ذهنی این پرسش را مطرح کرد که اگر آلمانی ها نهادها و سیاست های اقتصادی مشابه با هائیتی می داشتند، یا بالعکس اگر هائیتی ها نهادها و سیاست های اقتصادی یکسان با آلمانی ها می داشتند هر یک چقدر تولید می کردند. اگر از تجربه مهاجرین به آمریکا این نتیجه را بگیریم که آلمانی ها نزدیک به دو برابر بیشتر از هائیتی ها سرمایه قابل عرضه دارند، در آن صورت می توان چنین فرض کرد که هائیتی با نهادها و سیاست های اقتصادی فعلی شان اما، با میزان سرمایه انسانی قابل عرضه ای معادل آلمان غربی، درآمد سرانه ای معادل دو برابر درآمد سرانه کنونی شان خواهد داشت. اما، میزان درآمد سرانه هائیتی فقط حدود یک دهم آلمان غربی است بنابراین، هائیتی تحت تجربه ذهنی ماهنوز هم کمتر از یک دهم آلمان غربی درآمد سرانه دارد. البته، اگر کسی فرض کند که سرمایه انسانی قابل عرضه هائیتی با نهادها و سیاست های اقتصادی آلمان مشغول کار است، به حدود نیمی از درآمد سرانه آلمان می رسد که باز هم چند برابر درآمد سرانه واقعی هائیتی است.

ظاهر آیکی از دلایل نابرابری شدید حاصل از این تجربه ذهنی، مقادیر متفاوت سرمایه فیزیکی است که در اختیار هر کارگر در این دو کشور می باشد. اما، قبل از این که چنین امری را بر و نزا در نظر بگیریم، خواننده باید سرمایه گذاری پول خود را در هر یک از این

1. Self - employed .

2. Salaried .

دو کشور در نظر بگیرد. همچنین، احتمال دارد ارباب های انتخاب مختلف مهاجرین، از کشورهای مختلف، برای توضیح نتایج تجربه های ذهنی مذکور مفید باشد. با این حال، زمانی که مقایسه های مشابهی از مهاجرین سوئیس و مصر، ژاپن و گواتمالا، نروژ و فیلیپین، سوئد و یونان، هلند و پاناما و... بعمل آوریم^۱، تقریباً، همان نتایج معتبر هستند. اگر درآمد مهاجرین کشورهای فقیر و غنی را به آمریکا با هم مقایسه کنیم و فرض کنیم که ارباب انتخاب، منجر به کاهش تفاوت ها در تخمین سرمایه انسانی قابل عرضه بین کشورهای فقیر و غنی می شود و سپس، تخمین بزرگتری از این اثر بدست آوریم که از نظر دیگران قابل قبول باشد، باز هم به این نتیجه می رسیم که کشورهای ثروتمند در بعد درآمد سرانه از آن چنان برتری و ترقی نسبت به کشورهای فقیر برخوردارند که نمی توان آن را از طریق تفاوت در سرمایه های انسانی قابل عرضه مردمانشان توضیح داد. تفاوت هایی این چنین در فرهنگ فردی، فقط، بخش کوچکی از تفاوت های عظیم درآمد سرانه در میان کشورهای ثروتمند و فقیر را توضیح می دهد.

تجربه های ناشی از وقایع تاریخ معاصر نیز، متضمن نتیجه گیری فوق است. کشورهای همچون چین، آلمان و کره طی سال های پس از جنگ جهانی دوم، به دلیل حوادث تاریخی دوباره شدند به طوری که بخش هایی از هر یک از این ملت ها با فرهنگ، صفات مشخصه و خصوصیات گروهی یکسان، نهادها و سیاست های اقتصادی متفاوتی را دارا گردیدند. عملکرد اقتصادی هنگ کنگ، تایوان، آلمان غربی و کره جنوبی، از عملکرد چین، آلمان شرقی و کره شمالی، به نحوی باور نکردنی، بهتر بوده است. این گونه تفاوت های عظیم عملکرد اقتصادی را در مناطقی که دارای ویژگی های فرهنگی بسیار مشابه هستند، قطعاً، نمی توان ناشی از تفاوت سرمایه انسانی قابل عرضه جمعیت تحت بررسی دانست.

۱. از رابرت ویدجیل Robert Vigil به خاطر کمکی که در بررسی درآمد مهاجران ارسایر کشورها به آمریکا به من نمود، ممنونم.

مهم است به خاطر داشته باشیم که تجربه‌های مربوط به مهاجرت، درباره گرایش‌های متداول و بایض داوری‌های موجود در کشورهای مختلف، در رابطه با این که سیاست عمومی چه باید باشد چیزی به مانمی گوید یعنی، این که آنها درباره سرمایه انسانی به عنوان کالای عمومی یا فرهنگ مدنی مردمان مختلف مطلبی نمی‌گویند. همان طور که می‌دانیم مهاجرانی که از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند می‌روند، معمولاً، اقلیت‌های کوچکی در کشور میزبان را تشکیل می‌دهند. به همین جهت، آنها نمی‌توانند سیاست‌های عمومی یا نهادهای کشور میزبان را تغییر دهند. تجربیات واقعی که ملاحظه کردیم، توضیح نمی‌دهند که اگر فرهنگ‌های مدنی کشورهای فقیر بر فرهنگ کشورهای غنی تاثیر بگذارد چه اتفاقی می‌افتد. برای مثال، اگر اعتقادات و باورهای سنتی آمریکای لاتین یا خاورمیانه، درباره چگونگی سازماندهی جوامع، بر آمریکای شمالی یا اروپای غربی مسلط شود، نهادها و سیاستهای اقتصادی، و همچنین به احتمال قوی، عملکرد اقتصادی آنها را دگرگون خواهد کرد.

اهمیت انکار ناپذیر نهادها و سیاست‌های اقتصادی

اگر آنچه که تا کنون گفته شده است صحیح باشد، پس اختلافات شدید درآمد سرانه بین کشورهای نامی توان به دلیل تفاوت در دسترسی به حجم دانش مولد جهانی یا بازارهای سرمایه، تفاوت در نسبت جمعیت به زمین و منابع طبیعی، یا تفاوت در کیفیت سرمایه انسانی قابل عرضه یا فرهنگ شخصی دانست. این مسئله، اثر هر یک از عوامل تولید را، به عنوان توضیح دهنده احتمالی بیشتر تفاوت‌های بین المللی درآمد سرانه، خنثی می‌کند. تنها توضیح باقیمانده قابل تامل این است که اختلاف زیاد ثروت ملت‌ها، عمدتاً، به دلیل تفاوت در کیفیت نهادها و سیاست‌های اقتصادی شان است.

شواهدی از مرزهای ملی کشورهایی که بر نهادها و سیاست‌های اقتصادی متفاوت تکیه دارند، نه فقط با این نظریه که جوامع تا آن جایی تولید می‌کنند که موهبت‌های منابع شان اجازه می‌دهد در تضاد است، بلکه همچنین به روشنی حاکی از آن است که نقش

نهادها و سیاست های اقتصادی در عملکرد اقتصادی کشورها بسیار تعیین کننده است. تفاوت درآمدها بین کشورها - یعنی واحدهایی با سیاست ها و نهادهای مختلف - در مقایسه با تفاوت درآمدها بین مناطق یک کشور به حدی زیاد است که این استدلال را تایید می کند.

نظریه رشد قدیمی، نظریه رشد جدید و واقعیات

استدلال ارائه شده همچنین، ارتباط بین میزان درآمدها و نرخ های رشد را بهتر از نظریه رشد قدیمی یا جدید "برازش" می کند. همان طور که اغلب اشاره می شود، عدم تمایل عمومی در کشورهای فقیر، در خصوص استفاده از فرصت ها برای رشد جهشی که به سطح درآمد کشورهای ثروتمند برسد در تضاد با نظریه رشد قدیمی است. الگوهای جدید با الگوهای درونزای رشد^۱ دارای ویژگی پی آمدهای^۲ مثبت بیرونی هستند که با سرمایه گذاری یا موجودی سرمایه انسانی و فیزیکی افزایش می یابد و این نکته را که چرا کشورهای با درآمدها بالاتر قادرند با نرخ هایی برابر یا بیشتر از کشورهای کم درآمد رشد کنند، توضیح می دهد.

اما، هیچ کدام از نظریات رشد قدیم یا جدید رابطه ای را که در عمل مشاهده می شود پیش بینی نمی کنند: یعنی، کشورهای دارای نرخ رشد سریع، به هیچ وجه، همان کشورهای با درآمد بالا نیستند بلکه، همیشه زیرمجموعه ای از کشورهای کم درآمد هستند. با آن که، مجموعه کامل کشورهای کم درآمد موفق به کسب رشدی که سریعتر از رشد کشورهای با درآمد بالا باشد نگردیده اند؛ اما زیرمجموعه ای از کشورهای کم درآمد بسیار سریعتر از هر یک از کشورهای با درآمد بالا رشد کرده اند. بر اساس استدلال ارائه شده در این جا کشورهای فقیر، به طور متوسط، نسبت به کشورهای ثروتمند سیاست های اقتصادی و نهادهای ضعیف تری دارند و بنابراین، علی رغم فرصتی که

1. Endogenous growth .

2. Externalities.

برای رشد جهشی دارند نیازی نیست که، به طور متوسط، سریع‌تر از کشورهای نروتمند رشد کنند.

هر کدام از کشورهای فقیرتر که سیاست‌های اقتصادی و نهادهای نسبتاً خوبی را برگزینند، از رشد سریع و جهشی برخوردار خواهند شد. چون، این کشورها از توان بالقوه شان بسیار عقب‌تر هستند، درآمد سرانه شان؛ نه فقط به دلیل پیشرفت تکنولوژی و سایر پیشرفت‌ها افزایش می‌یابد (این نوع پیشرفت‌ها به طور هم‌زمان نرخ رشد نروتمندترین کشورها را هم بالا می‌برد) بلکه همچنین، با کاهش شکاف عظیم موجود بین درآمد واقعی و درآمد بالقوه شان، دستیابی به نرخ‌های رشد میسر می‌شود (بارو، ۱۹۹۰)^۱. اما، کشورهای با درآمد سرانه بالا از چنین فرصتی برخوردار نیستند.

به این ترتیب، استدلال فوق باعث می‌شود تا آنچه که در عمل مشاهده شده است را انتظار داشته باشیم: لزوماً، هیچ ارتباطی بین درآمدهای سرانه پایین و نرخ‌های رشد سریع‌تر وجود ندارد. اما، بالاترین نرخ‌های رشد در زیرمجموعه‌ای از کشورهای کم درآمد تحقق می‌یابد - کشورهای که سیاست‌های اقتصادی و نهادهای بهتری را برگزیده‌اند. برای مثال، در طی دهه ۱۹۷۰، کره جنوبی هفت برابر سریع‌تر از آمریکا رشد کرد. در این دهه چهار کشور (به جز کشورهای صادرکننده نفت) که بالاترین نرخ‌های رشد سرانه را داشتند، به طور متوسط، سالانه ۶/۹٪ سریع‌تر از آمریکا رشد کردند که این چیزی بیش از ۵ برابر رشد آمریکا است. در دهه ۸۰، چهار کشور دارای بیشترین رشد، ۳/۵٪ سریع‌تر از آمریکا رشد کردند که این خود ۴ برابر رشد آمریکا می‌شود. آنها هم‌مجموعه کشورهای پردرآمد را با ضریب رشدی مشابه پشت سر گذاشتند. در هر دو دهه مذکور چهار کشوری که بالاترین نرخ رشد را داشتند از گروه کشورهای کم درآمد بودند.

به طور کلی، الگوهای رشد درون‌زایی توانند سریع‌ترین نرخ رشد را در مجموعه‌ای از کشورهای کم درآمد پیش‌بینی کنند و نظریه رشد قدیمی نیز، با فقدان "همگرایی عمومی" دچار تناقض شده است.

هم‌چنان که، شکاف درآمدی میان کشورهای نسبتاً فقیر و نسبتاً ثروتمند، در طی زمان افزایش می‌یابد کشورهای فقیر دائماً عقب‌تر از توان بالقوه‌شان قرار می‌گیرند. با این استدلال می‌توان پیش‌بینی کرد که حداکثر نرخ رشدی که برای یک کشور فقیر امکان پذیر است در طول زمان افزایش می‌یابد. این قضیه در عمل هم مشاهده شده است. مثلاً، در دهه ۱۸۷۰ میلادی، چهار کشور اروپایی دارای بیشترین رشد درآمد سرانه فقط ۱/۳ درصد سریع‌تر از انگلستان رشد کردند. چهار کشور با چین ویژگی‌هایی، در دهه ۱۸۸۰ نیز، به همان ۱/۳ درصد رشد بیشتر از انگلستان رسیدند. همان‌طور که دیدیم چهار کشور بارش بالا، در دهه ۱۹۷۰، ۶/۹ درصد سریع‌تر از آمریکا رشد کردند، و در دهه ۱۹۸۰، ۵/۳ درصد سریع‌تر رشد کردند. بنابراین، اختلاف رشد چهار کشور مذکور، در دهه ۱۹۷۰، ۲۳ برابر بزرگتر از اختلاف رشد چهار کشور، در دهه ۱۸۷۰ بود؛ و اختلاف رشد چهار کشور، در دهه ۱۹۸۰، بیش از ۱۷ برابر چهار کشور بالا، در یک قرن قبل، بود^۱.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱. آلمان سریع‌ترین رشد در اروپایی، در دهه ۱۸۷۰، بوده است اما، با وقوع جنگ فرانسه و پروس مرزهایش تغییر کرد. بنابراین، نرخ رشد استفاده شده، برای دهه ۱۸۷۰، سالهای ۱۸۷۲ تا ۱۸۸۲ را شامل می‌شود. از تخمین‌های آنگوس مدیسون (Angus Maddison) برای قرن نوزدهم، مواز داده‌های بانک جهانی برای قرن بیستم استفاده شد. چهار کشور دارای رشد بالا در هر دهه عبارت بودند از، کره جنوبی، چین، بوتسوانا و تایلند، برای دهه ۱۹۸۰؛ بوتسوانا، مالت، سنگاپور و کره جنوبی، برای دهه ۱۹۷۰؛ آلمان، فنلاند، اتریش و دانمارک، برای دهه ۱۸۸۰؛ آلمان، بلژیک، هلند و اتریش، برای دهه ۱۸۷۰.

برای گردآوری و تحلیل داده‌های این مقاله از نیکلای گورگیف (Nikolay Gueorguiev) تشکر می‌کنم.

بنابراین، هیچکدام از نظریات رشد قدیم و جدید مارا هدایت نمی کنند که این دو واقعیت ثبت شده را انتظار داشته باشیم: یعنی، رابطه کلی مشاهده شده بین میزان درآمد سرانه و نرخ رشد آن؛ و یا شیوه تغییر رابطه و افزایش شکاف مطلق درآمد سرانه طی زمان. در مقابل این نظریات، نظریه کنونی حاکی از آن است که باید الگوهای شبیه آن چه مشاهده کردیم موجود باشند.

برداشتن پول های هنگفت

بهترین کاری که یک جامعه می تواند برای افزایش رونق اقتصادی و شکوفایی خود انجام دهد، هوشیاری و تعقل است. این مطلب، به نوبه خود، به این معناست که درک درست اقتصاددانان از مسائل، چه در داخل دولت و چه خارج از آن، واقعاً، بسیار مهم است. هر آینه که ما اشتباه کنیم موجب ضررهای زیادی می شویم. زمانی که درست عمل کنیم و درک روشنی برای مبارزه علیه منافع خاص و گروه های فشار داشته باشیم، کمک فوق العاده ای در جهت کاهش فقر و پیشرفت بشریت نموده ایم. مجموع مبالغ از دست رفته در کشورهای فقیر، به دلیل آن که فقط بخشی از توان بالقوه شان را بکار می گیرند، به هزاران میلیارد دلار بالغ می شود (البته، حتی، کشورهای ثروتمند هم به حداکثر توان بالقوه خود دست نیافته اند).

هیچ کدام از مکاتب فکری معروف، "معرفت شناسی" لازم را در اختیار ندارند. این فرض آشنا که کیفیت نهادها و سیاست های اقتصادی یک ملت، بر حسب کوچک بودن یا بزرگ بودن بخش عمومی - یا بر حسب میزان پرداخت های انتقالی به افراد کم درآمد - مشخص می شود، با واقعیات همخوانی ندارد (لواپن ورنلت^۱ ۱۹۹۲، رابینسون^۲ ۱۹۷۷، اولسن ۱۹۸۶).

1. Levine and Renelt.

2. Rubinson.

اما، شواهد بسیاری در حمایت از این فرضیه وجود دارد که عملکرد اقتصادی را، عمدتاً، ساختار انگیزه ها تعیین می کنند - و این که مرزهای ملی در واقع محدوده هایی با ساختارهای انگیزه ای مختلف را مشخص می کنند. این مقاله، فقط، یکی از انواع این گونه شواهد را بیان می کند. شواهد صریحی نیز، از ارتباط بین نهادها و سیاست های اقتصادی مناسب و عملکرد اقتصادی مناسب وجود دارد. هر چند امکان بیان این شواهد صریح را در این جا نداریم، ولی آنها در نوشته های دیگران موجود می باشند (کلاگ، کیفر، ناک و اولسن^۱، ۱۹۹۵/اولسن ۱۹۸۲، ۱۹۸۷a، ۱۹۸۷b).

ضمن مراجعه به نظریاتی که در ابتدای مقاله بدانها اشاره کردیم، می توان شواهدی در حمایت از استدلال فوق بدست آورد - و نیز، این مسئله را که چه نوع نهادها و سیاستهای اقتصادی، باعث عملکرد اقتصادی بهتری می شوند. بر اساس این نظریات، رفتار عقلایی عوامل فعال در عرصه اقتصاد و یاطرف های درگیر در یک معامله، متضمن این معناست که هیچ پولی بر روی میز باقی نمی ماند! عملکرد بسیار خوب مهاجرین کشورهای فقیر در کشورهای ثروتمند و همچنین، سایر شواهد نشان می دهند که میزان زیادی از عقلانیت و توانایی در بین توده های مردم کشورهای فقیر وجود دارد، افراد این جوامع می توانند پول های هنگفت در پیاده روها را با همان سرعتی که افراد کشورهای ثروتمند بر می دارند، به چنگ آورند.

مشکل این جاست که مبالغه واقعاً هنگفت رانمی توان از طریق اقدامات فردی غیر هماهنگ برداشت. این مبالغه را، فقط، از طریق همکاری موثر و کارای میلیونی نیروی کار متخصص و دیگر عوامل تولید می توان بدست آورد. به بیان دیگر، آن مبالغه در صورتی به دست می آید که طیف وسیعی از منافع حاصل از تخصص و مبادله تحقق یابد. هر چند که جوامع کم درآمد، بخش عمده ای از منافع خود را از مبادله تحمیل شده بر آنها کسب می کنند اما، آنها هنوز نتوانسته اند منافع عظیم ناشی از تخصص و مبادله را به

1. Clague, Keefer, Knack, and Olson.

چنگ آورند. این گونه کشورها نهاد های لازم به منظور تنفیذ قراردادها را در اختیار نداشته و بنابراین، بیشتر منافع این نوع مبادلات را که نیاز به تنفیذ بی طرفانه شخص ثالثی دارد (مانند منافع بازار سرمایه) از دست می دهند. آنها فاقد نهاد هایی هستند که حقوق مالکیت را در بلندمدت محترم بشمارد و در نتیجه، منفعت حاصل از تولید کالاهای سرمایه بر را از دست می دهند. در این گونه جوامع به واسطه سیاست های اقتصادی نامناسب و چپاول بخش خصوصی و عمومی، موانع بیشتری در مسیر تولید و تجارت وجود دارد. زمانی که طیف وسیعی از بازارها وجود دارد هماهنگی اجتماعی بغرنج ناشی از آن ها مستلزم نهادها و سیاست های اقتصادی بهتری (در مقایسه با آن چه که در این کشورها وجود دارد) است. اقدام در جهت تصحیح موفقیت آمیز شکست های بازار حتی از این هم مشکل تر است.

"بهینه یابی فردی خودانگیخته" ^۱ مهم است ولی، به تنهایی کافی نیست. اگر "چانه زنی های خودانگیخته نوع کوزی" ^۲ می توانست از طریق سیاست آزادی اقتصادی و یابا کمک چانه زنی سیاسی، چپاولگری ناکارای اجتماعی را حذف کرده و نهاد هایی را که برای یک اقتصاد مبتنی بر بازار لازم است بوجود آورد، این همه جامعه فقرزده و پریشان حال وجود نمی داشت. استدلال ارائه شده در این جا نشان می دهد که چانه زنی های لازم برای ایجاد جوامع کارا، در واقع، به وجود نیامده اند. هر چند که این موضوع بحث جداگانه ای را می طلبد ولی، می توان نشان داد که چنین چانه زنی هایی در اکثر موارد، حتی از نظر منطقی، با رفتار عقلایی فردی ناسازگار هستند ^۳. برخی روندهای مهم در تفکر اقتصادی، علی رغم مفید بودنشان، نباید چشمان ما را در مقابل یک واقعیت ناسف بار و کلی ببندد: هم چنانکه ادبیات موجود در زمینه اقدامات جمعی نشان

1. Spontaneous individual optimization .

2. Spontaneous Coase-style bargains .

۳. منطبق تحت بررسی به شیوه ای ابتدایی در مقاله "هزینه های مبادلاتی و قضیه

کوز" Olsen (۱۹۹۵) آمده است.

می دهد (اولسن ۱۹۶۵، هاردین ۱۹۸۲، ساندلر ۱۹۹۲ و سایرین) عقلانیت فردی، حقیقتاً، در تکافوی هم سنگ شدن با عقلانیت اجتماعی طی طریق طولانی رادپیش روی دارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی